

(...)

« در شهر کائنات غریبانه زیستم
ای آفریدگار! بگویم : که کیستم ...
از باد ، ناله سر زدو از سنگها شرار
از بس بیاد مردم و میهن گریستم »

این باغ در بهار

گل نورد به بیار ، این باغ در بهار
دارد به دل شرار این باغ در بهار
با خون بودوضویش ، صد گریه درگلوش
از هر چه خنده بیزار ، این باغ در بهار
پروانه و پرنده ، از ساحتش رمنده
غمگین و سوگوار ، این باغ در بهار
هنگام نویهاران ، آزدش زمستان
زرد و زیون و زار، این باغ در بهار
نی بایدش سرودی نی آیدش درودی
نفرینی سزوار، این باغ در بهار
داری اگر هوایش یک شاخه گل برایش
افسرده است و بیمار ، این باغ در بهار

رنگ از رخس پریده درد تیر کشیده

با امر شهریار، این باغ در بهار

دارد بسی شکایت خواند بسی حکایت

از دست روزگار ، این باغ در بهار

بستند اگر چه راهش ، سوی خدا نگاهش

شب را نشسته بیدار ، این باغ در بهار

مهتاب را ستوده ، خورشید را گشوده

آغوش انتظار ، این باغ در بهار

یاران ما چه شد

شب ساکت است، بیک سواران ما چه شد؟

پیغام کس نیامد، یاران ما چه شد

ای آسمان تیره و ای ابر سوگوار

خورشید پر طلوعه و باران ما چه شد؟

باریده گرد ماتم پاییز، روی شهر

سبزینه برگ های چناران ما چه شد؟

مردان دیو بند خراسان کجا شدند؟

یاران سر به دار و عیاران ما چه شد؟

دست زمانه برگ اوستا به باد داد

از آن کتیبه نقش نگاران ما چه شد؟

آزرده ام ز شیون مرموز جغدها

رنگین سرود گرم هزاران ما چه شد؟

دیوار و بام یکسره فریاد می کند

دردی کشان و باده گساران ما چه شد؟

از هیچ سو سپیده ی صبحی نمی دمد

آن چلچراغ این شب تاران ما چه شد؟

تا عمر جاودانه به سر آید به دست شان

تیر افکنان و نیزه گـزاران ما چه شد؟
دیری است کاسمـان خدا گریه می کند
آن خضر سبز پوش دیاران ما چه شد؟
از پهنه ی نبرد، نمی خیزد هیچ گرد
جنگ آوران و شیرشـکاران ما چه شد؟
سرما چه بی دریغ وزد در دریچه ها
آن آفتاب گرم بهـاران ما چه شد؟
تا سوی صبـحدم بکشد کاروان شب
روشنگران و آیینـه داران ما چه شد؟
نی دفتر شهید، نه دیوان رودکی
از کاخ نظـم نادره کاران ما چه شد؟
در این شب سیاه یکی رهنـورد نیست
خط عروج راهسپـاران ما چه شد؟

اشک تهمینه

به هنگامی که می آید بهـاران
به هنگامی که گل روید به بستان
بمـوید ابر در مرگ سیاوش
بنالد باد همـچون سوگواران
بسان قصه ی سهراب تلخ است
سرود مرغـکان بر شاخساران
به مرگ آن عزیز رفته از دست
خروشـد رعد همچون پور دستان
نموده سوگ رستم، ابر تیره
نشان اشک تهمینه است باران
سراید داستـان کین ایرج
هزارآوا، اگر گردد غزلخـوان
ز خون رابعه روید گل سرخ
بنفشه سرزند زان زلف افشان

مرگِ برگ

در صبحدم ملولم و در شام خسته ام
چنگ ز یاد رفته و تار گسسته ام
امید باز دیدن یار و دیار نیست
هم در قفس اسیرم و هم، پر شکسته ام
باد آمد و درخت سپیدار خم گرفت
در مرگِ برگ باز به ماتم نشستند ام
در متن این کتاب، من آن خط سومم
بیهوده می کنی به خدا، باز و بسته ام
خارم، مرا بسوز و به باد هوا بده
گل نیستم، چرا بنمایی تو دسته ام؟
خطاط سرنوشت مرا زشت تر نوشت
بر لوحِ روزگار خطِ ناخجسته ام

کوچ خونین

گریه دارد باغ و شیون شاخسار
دیگر اینجا، گل نمی آید به بار
کوچِ خونینِ قناری ها ببین
سبزه ماتم دار و گلشن سوگوار
از که باید با که باید شکوه کردن
با خدا؟ از آسمان؟ از روزگار؟
تیره و خاموش و غمگین و ملول
ابر و باد و ماه و موج و رودبار
سالها شد، بر نمی گردد سُرور
با پرستو، با شکوفه، با بهار
آیدم در دیده خنجر برگِ کاج
شاخه های لاله ها، چون چوبِ دار
بعد از این ایستاده می میرد درخت
باد می گفت این سخن را با چنار

رنج زمین

ای شام سنگین سحر نداری
ای آه شبگیر اثر نداری
قسم به خورشید که ظلمتم سوخت
سوگند ما را باور نداری؟
سنگ سیاهم ارجی ندارم
از خاک راهم، تو بر نداری
مرگ عزیزی جانم نسوزد
خواهر نداری، مادر نداری
کردی چرا؟ گو! شیطان تو پیدا
ریگی به کفش ات اگر نداری؟
هر دم بسازی فردوس و دوزخ
بر سر هوایی دیگر نداری
رنج زمین را بردی تو از یاد
پر تیره روزان، نظر نداری
هرچند نالیم، هر چند موییم
اندوه ما را کمتر نداری

خورجین پُر از خورشید

از آسمان ملولم، از نقش و از نگارش
از اختران نحسش، از ابرِ شعله بارش
این گُل قشنگ باشد، با آب و رنگ باشد
همخانه کرده یی تو، افسوس، با که خارش
نامش همیشه ماند، آن مردِ حق که هر دم
دل میکشد به او جش، سر، تا به پای دارش

آن باغِ سبزه عاشق، ماتم گرفته اکنون
آتش زند به جانم، گل های سوگوارش
گردون همیشه باشد، آبستنِ حوادث
غیر از ستم نزاید، از لیل و از نهارش
یکساله هم نباشم، آمد اگر چه پنجاه
عمرِ سگانه ی من، آری چه در شمارش
هرگز دگر نگردد، آن سروِ سبز قامت
آید اگر خزانش، آید اگر بهارش
این باغ را چه آمد بر سر، که رخت بستند؟
مرغان نغمه خوانش، از گوشه و کنارش
زال زمانه هرگز، مردانگی ندارد
من آزمون نمودم، چندین هزار بارش
بیهوده دانه ها را، پنهان به خاک کردی
زین خاک پر نیامد، یک دانه از هزارش
آن تکسوار آرد، خورچینِ پُر ز خورشید
در دیده می نماید، از دور ها، غبارش

از ارغنون جان

خواهد دلِ ملولم، بر یادِ یارِ گریه
بر یادِ یارِ گریه، دور از دیارِ گریه
چندین بهار بگذشت، دور از دیار و یارم
یخ بسته در گلویم، یک جویبارِ گریه
از ارغنونِ جانم آهنگِ گریه خیزد
وقتی که میکنه سر، ابرِ بهارِ گریه
مرغِ شبانه و من، داریم هردو، شب ها
او پیشمار ناله، من پیشمارِ گریه
بر یادِ رفته یاری، مانندِ سوگواری
با باد ناله دارم، با آبشارِ گریه
تا کی کنم ندانم، از دستِ دردِ غربت
در صبحگاه روشن، در شامِ تارِ گریه
ای سر زمین دورم، دیوانه ام غمت کرد
خواهد دلم بیادت، دیوانه وارِ گریه

یارب! کدام دارد، تأثیر بر دل تو -
زاری کنم به پیشت، یا زار زار گریه؟



www.howd.org

HOWD